

## گذشته و پیری...

- مادر بزرگ، پیری غمگینه؟
- آه... آگه آدم سعی کنه با نا امیدی ادای جوونارو در بیاره، آره غمگینه! خیلی هم غمگینه! ولی آگه آدم خودشو برای یه مرحله دیگه ای از زندگی آماده کنه، اونوقت می تونه خیلی هم جالب باشه، چون آدم "طعمی" از زندگی رو حس می کنه که تو جوونی حتی به فکرش هم نمی رسه... بقول معروف که میگن: آگه جوونا می دونستند و پیرا می تونستند!
- وقتی آدم جوون هست باید دنیاشو اونقدر رنگین و غنی کنه که موقع پیری بتونه به این مرحله برسه، چون قیمت این مرحله از زندگی تمام امتیازات جوونیه! ولی خب، چه میشه کرد؟ همینه! برای هر چیز با ارزش باید پرداخت! بدون پرداختن، هیچی بدست نمی یاد! بقول رهی معیری که می گه:  
**موی سپید را فلکم رایگان نداد**  
**این رشته را به نقد جوانی خریده ام!**

این پرداخت اجباریه! اجازه برداشت از حسابت رو هم، زندگی به مأمور عجول خودش، به اون اسب هاری که اسمش "زمان" هست، داده! ولی خوب آدم می تونه این کسری صندوق رو با اعتبارهای جدید پر کنه، وگرنه در یک حالت بدون هویت باقی می مونه که با تقلید ناشیانه از جوونا تبدیل به موجودی میشه که نه پیره و نه جوون! نه قدرت و زیبایی جوونا رو داره و نه عقل و جذابیت پیرارو! فقط موجودیه نا امید، خسته از زندگی، طلبکار از همه! و بشدت در خشم بر علیه طبیعت...  
**... جای پای گذر زمان بر روی جسم، زشت نیست! فقط احتیاج به چشمهائی داره که بتونن عمق چین و چروکها رو بخونن!**

- خوب وقتی که آدم خاطرات غمگین گذشته یادش میاد چی؟
- می دونی، تو زندگی آدم باید یک پیشه ور زیرک باشه و از هر چی که دوروبرش هست واسه ظرفیت کردن اون کاری که تو دستشه استفاده کنه، وگرنه غم همیشه مثل یک دیو در کمین نشسته...  
بمحض اینکه تو رو بی علاقه و بی کار ببینه، جلوت سبز می شه!... درسته!  
ژاک سالومه می گه: **چقدر ترس از ملاقات با زخمهای پنهان درونمون که باعث دردهای وحشتناک روح و جسممون میشه...**

«وقایع زیبا و یا غمگین، بذرهایی هستند که گذشته آنها را در مزرعه روحان پاشیده به این خاطر که در آینده رسیده و پخته شوند»

جبران خلیل جبران

گزیده ای از کتاب: شیرینیهای مادر بزرگ شهرزاد و...

جرقه های زندگی یک گمشده کوچک

فروغ طاعتی

تصویر: مارک شاگال

